

## در این کارگاه، اولویت با کارگران معلول است

در کارگاه تولیدی آقای شیرزادی اولویت استخدام با کسانی است که معلولیت دارند. او خودش از ناحیه پا معلول است. شاید به همین دلیل است که بسیاری از معلولان مشغول در این کارگاه با او احساس راحتی بیشتری دارند. او درباره انگیزه‌اش از اشتغال کارگران معلول می‌گوید: «قانونی وجود دارد که می‌گوید همه دستگاه‌های دولتی موظف‌اند ۳ درصد شاغل معلول جذب کنند که تقریباً همه دستگاه‌ها از آن‌طرف‌رفتند. اگر هم معلولان جایی مشغول به کار هستند به صورت نمادین است. من به شما می‌گویم اگر این قانون اجرا هم شود دردی از معلولان دوا نمی‌شود. مگر سال گذشته چند نفر استخدام دولتی شدند که ۳ درصد از آنها مشکلات کاری معلولان را حل کنند. دولت باید قوانین حمایتی وضع کند تا از بنگاه‌ها و انجمن‌های معلولان حمایت شود. یعنی معلولان دورهم جمع شوند و با هم کاری را شروع کنند تا فعالیت‌هایشان به‌صورت گسترده و وسیع باشد.» بیشتر افراد شاغل در این کارگاه معلول هستند، مگر افرادی که شغلشان طوری است که با معلولیت نمی‌توانند آن را انجام دهند. مثل اتو کردن لباس‌ها که به قول آقای شیرزادی برای معلولان مناسب نیست چون زود خسته می‌شوند و ممکن است برایشان خطر داشته باشد و گرنه اولویت در اینجا با معلولان است و اگر آدم سالمی وارد شود از روی ناچاری است. مسئول کارگاه می‌گوید اینجا حقوق‌ها براساس تعداد کارهای انجام‌شده محاسبه می‌شود. برای همین حقوق‌ها متفاوت است. برنامه اینجا هم این‌طور تنظیم‌شده که بسیاری از شاغلان پارچه‌های برش‌خورده را به خانه می‌برند و در خانه کارهایشان را انجام می‌دهند و فقط هرچند وقت یکبار برای بدبستان‌های کاری به کارگاه سر می‌زنند. این کار به نفع خودشان است، هم از سختی رفت‌وآمد راحت می‌شوند، هم در محیط خانه می‌توانند با آرامش کارشان را انجام بدهند و این موضوع بر حقوقشان هم تأثیر بسیار مثبتی داشته است. مخصوصاً کسانی که به علت معلولیت رفت‌وآمد برایشان دشوار است. همین کارگاه کوچک و نقلی با آدم‌های پرتلاشش رقیب سرسختی برای هم‌صنف‌هایش است. آقای احتشامی می‌گوید: «این بچه‌ها اگر در کارشان اول نباشند، که هستند، بی‌شک جز بهترین‌ها هستند چون کارهایشان را از آدم‌های سالم دقیق‌تر انجام می‌دهند. ما بارها به آنها گفته‌ایم که هیچ‌وقت معلولیت را فدای کیفیت نمی‌کنیم و اگر آنها می‌خواهند کارشان رونق داشته باشد باید برای بهترین کیفیت تلاش کنند.» وقتی لیست مشتریان را می‌خواهیم حدود ۷۰-۸۰ اسم مقابلمان می‌گذاردند و می‌فهمیم در این مجموعه کوچک و با دست‌های پرتلاش این بچه‌ها ماهیانه ۱۵ هزار دست لباس کار تولید می‌شود. حالا بسیاری از مجموعه‌های بزرگ مانند راه‌آهن جمهوری اسلامی، شرکت‌های بزرگ خودروسازی و پتروشیمی لباس کارشان را از اینجا تهیه می‌کنند و آنقدر کار این بچه‌ها خوب است که حالا آنها هستند که مشتریان را انتخاب می‌کنند. یکی از کارگران این کارگاه سهیل است. او متولد ۱۳۶۵ است و سندرمداون دارد. به گفته آقای شیرزادی سهیل پیش از آنکه وارد کارگاه شود در خانه بیش‌فعالی داشته که حتی موجب آزار همسایه‌ها هم بوده؛ مثلاً یک بار داخل ماشین یکی از همسایه‌ها شلنگ آب انداخته و تمام ماشین را پر از آب کرده است. حالا سهیل در بخش برش‌کاری این مجموعه مشغول به کار است. کارش را خیلی تمیز و با دقت انجام می‌دهد و همه از او راضی هستند. سهیل ماهی حدود ۴۵۰ هزار تومان درآمد دارد و وقتی از او می‌پرسیم با درآمدش چه کار می‌کند با همان صدای خاص خودش می‌گوید: «من هر بار فقط ۳ تا ۵ هزار تومان‌ش را برمی‌دارم و بقیه را به مادرم می‌دهم تا در بانک برایم پس‌انداز کند.» وقتی از سهیل می‌پرسیم کارش را دوست دارد یا نه، با لبخند رضایتی می‌گوید: «خیلی از اینجا راضی‌ام. از کارم خوشم می‌آید. از آقای احتشامی هم خیلی راضی‌ام. خیلی خوش‌اخلاق است.» سهیل صبح‌ها به این کارگاه می‌آید و حدود ساعت ۶ بعدازظهر خودش به خانه برمی‌گردد.

## قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین! آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل kimia.kimiai@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

## ۱۰ | آتیه‌نو

# آدم‌ها

روایت‌زندگی

پولی که کودکان کار در می‌آورند کجا می‌رود؟

## آرزوی یک کودک کار

کلاس ششم است. می‌گوید: «روزی بین ۷۰ تا ۱۰۰ هزار تومان درآمد دارم. پول‌هایم را جمع می‌کنم و برای پرداخت قسط‌های وام پدرم به او می‌دهم.» اگر این قسط‌ها نبود دوست داشت پول‌هایش را جمع کند تا ماشین بخرد. در جواب اینکه دوست دارد در آینده چه کاره شود می‌گوید: «دوست دارم آنقدر پول داشته باشم که به همه و به کودکان کار مثل خودم کمک کنم.»

و صبح‌ها در مدرسه‌ای در نزدیکی خانه‌شان در پاکدشت درس می‌خواند. بیشتر همکلاسی‌های او در خیابان‌های تهران دستفروشی می‌کنند. مهتا می‌گوید: «پدرم کارگر است و من هم بیشتر وقت‌ها می‌روم دستفروشی. درآمد خوب است. از عهده انجام هر کاری برمی‌آیم و هر وقت پدرم می‌گوید باید بروی دستمال یا چسب‌زخم بفروشی قبول می‌کنم. چون وضع زندگی مان را می‌دانم.» مهتا هم

سر درهم فرو می‌کنند و آرام حرف می‌زنند. «بابا باز هم کتکم می‌زند، آن شب هم که پول کم بود همین کار را کرد.» دختر کوچک به صورت خواهر بزرگ‌تر زل می‌زند و هردو نگران از هم می‌پرسند: «حالا چه کار کنیم؟» اسم‌هایشان مهتاب و مهناست. مهتا می‌گوید: «هرقدر که تلاش کنیم باز هم نمی‌شود که نمی‌شود! پولی که پدرم به ما گفته برایش ببریم زیاد است.» مهتاب کلاس سوم دبستان است

دو نفری در تاکسی نشسته‌اند و می‌خواهند کرایه یک نفر را بدهند. کمتر از نیم‌ساعت به ۱۰ شب مانده و این دو خواهر هنوز به خانه‌هایشان نرسیده‌اند. آرام با هم صحبت می‌کنند. یکی از آنها دسته‌ای پول را نیمه درمی‌آورد و مشغول شمارش می‌شود؛ راضی به نظر می‌رسد و بعد دسته پول‌های خواهر کوچک‌تر را می‌شمرد، هردو وحشت‌زده به هم نگاه می‌کنند. سعی می‌کنند کسی متوجهشان نشود.

مسئول کارگاه همین که می‌بیند کارگران مشغول صحبت هستند و دقیقه‌ای کارشان را ترک کرده‌اند از اتاقش بیرون می‌آید تا ماجرا را جوبا شود. محمد و علی بی‌آنکه خداحافظی کنند سر کارشان می‌روند. حرف‌هایمان می‌ماند برای وقتی که ساعت کاری‌شان تمام می‌شود. حالا ساعت کاری‌شان تمام شده. علی لباس‌های کارش را بیرون آورده و لباس‌های راحتی پوشیده است. در اتاق پشت کارواش، کنار دو نفر دیگر از کارگران می‌خوابد. علی درباره رقم دقیقی که به‌عنوان دستمزد در کارواش می‌گیرد می‌گوید: «انعام ما رقم ثابتی ندارد؛ یکی ۶ هزار تومان می‌دهد، یکی ۱۰ هزار تومان، یکی هم ۲ هزار تومان. بعضی‌ها ممکن است ۲۰ هزار تومان انعام بدهند ولی با برخورد نه‌چندان خوششان آن را خراب می‌کنند. یکی هم ممکن است هزار تومان بدهد ولی با شوخ‌طبعی و برخورد خوب.»

محمد وقتی حرف‌های علی را می‌شنود لبخند می‌زند. او ماشین مدل بالا را معیار خوبی برای بالا بردن رقم انعام می‌داند و می‌گوید: «از هر ده ماشین مدل بالا هشت تا انعام می‌دهند ولی کسانی که ماشین مدل پایین دارند کمتر انعام می‌دهند. البته این‌طور نیست که هر کس ماشین مدل پایین دارد انعام ندهد. بارها شده که یکی با پراید آمده اما انعام بی‌امو را داده و بی‌امو هم انعام پراید را.» علی اما این تجربه را رد می‌کند و می‌گوید: «البته این ماجرا همیشه هم جواب نمی‌دهد.»

او خاطره‌ای درباره یکی از تجربه‌های کاری‌اش می‌گوید و نتیجه‌برعکسی که از آن گرفته است: «یک روز یک ماشین بی‌امو وارد کارواش شد. با خودم گفتم حتما راننده‌اش می‌خواهد انعام خوبی بدهد. پیرمردی مهربان و دست‌ودل‌باز به نظر می‌رسید. نزدیک به سه برابر وقتی که برای شستشوی خودروهای دیگر می‌گذاشتم برای آن گذاشتم. وقتی شستن ماشین تمام شد با خودم گفتم حتما می‌خواهد مقدار زیادی به من انعام بدهد. اما دست توی جیبش برد و یک ۲ هزار تومانی کف دستم گذاشت. از آن روز به بعد تصمیم گرفتم که دیگر گول ماشین مدل‌بالای مشتری‌ها را نخورم.»

میان حرف‌هایمان بهنام هم از راه می‌رسد. او هم مثل علی کم‌سن‌وسال است و در اتاقک پشتی کارواش می‌خوابد. چند ماه بیشتر نیست که از شبستر به تهران آمده. می‌گوید: «ما هفت نفر هستیم که در کارواش جای خواب داریم و شبانه‌روز با هم زندگی می‌کنیم. دو نفر از ما افغان و بقیه ایرانی‌اند. از ما هفت نفر همیشه باید حداقل پنج نفر مان سر کار حاضر باشند و دو نفر می‌توانند هم‌زمان به مرخصی بروند. حالا اینکه چه کسی چه موقع و چند روز مرخصی برود بین خودمان تصمیم‌گیری می‌کنیم و درنهایت سرکارگر اجازه می‌دهد.» محمد درباره وضعیت زندگی‌اش و اینکه خرج زندگی‌اش را چطور تامین می‌کند می‌گوید: «اینجا حقوقی که به ما نمی‌دهند. ما باید روی انعام مشتری‌ها حساب کنیم. من دو سال است که بچه‌دار شده‌ام. هزینه زندگی‌ام تقریباً سه برابر قبل شده. وقتی می‌بینی شب قرار است بچه‌ات سر گرسنه زمین بگذارد مجبوری برای گرفتن انعام بیشتر هر کاری کنی.»

او درباره آرزوها و آینده‌اش می‌گوید: «همیشه دوست داشتم خواننده شوم. اما هیچ‌وقت به آرزویم نرسیدم. گاهی با خودم می‌گویم من قرار بود در زندگی‌ام کجا باشم و الان کجا هستم؟ بعضی وقت‌ها از زندگی ناامید می‌شوم. وقتی می‌بینم هیچ‌وقت قرار نیست بیمه داشته باشم یا حتی حقوقی که هرماه روی آن حساب کنم. با بچه‌های همکارم چندبار برای بیمه اقدام کرده‌ایم اما هیچ جوابی نگرفته‌ایم. حتی کارگرهای قدیمی هم در صنف ما بیمه نیستند. آخر و عاقبت ما خیلی خوب نیست. آخر زندگی‌مان هم معلوم نیست چه می‌شود.»



«تا به حال در چندین کارواش کار کرده‌ام. اما در هیچ کدامشان چیزی به اسم حقوق وجود ندارد. نه حقوق می‌دهند، نه بیمه می‌کنند. سال‌های اولی که کار می‌کردم در ازای جای خواب مجانی کار می‌کردم.»

روایت آتیه‌نواز کارگرانی که بدون بیمه در کارواش‌ها کار می‌کنند

## به جای مزد، انعام می‌گیرند!

ادامه حرف‌هایش را بگوید. از این وضعیت آنقدر ناراضی است که حتی در روابط روزانه‌اش با همکارهایش هم دچار مشکل شده است. حاضر است کار کند و مزد نگیرد اما با مشتری‌ها برای انعام به‌قول معروف یکی‌به‌دو نکند. علی می‌گوید: «نمی‌توانم بگویم آقا انعام من را بده. گفتن این جمله برایم سخت است. آن هم وقتی می‌بینم مشتری‌ها نگاه بی‌تفاوتی می‌اندازند و هزار تومان کف دستم می‌گذارند و می‌روند. بعضی از آنها هم بدون اینکه حتی حرف خاصی بزنند می‌گذارند و جمله را بگویم اما وقتی گفته‌ام نتیجه‌ای نگرفته‌ام.» او درباره وضعیت کارگران و مشتری‌ها چروبحث و دعاوی می‌شود. «گاهی بین کارگران و مشتری‌ها چروبحث و دعاوی می‌شود. انگار دعاوی ما با کارفرما‌ها برای گرفتن حقوق و مزایا به هیچ جایی نمی‌رسد. بعضی وقت‌ها پیش می‌آید که آخر ماه بدهکار هم می‌شویم.»

ندارد! نه حقوق می‌دهند، نه بیمه می‌کنند. سال‌های اولی که کار می‌کردم در ازای جای خواب مجانی کار می‌کردم.» اما حالا هم که چندین سال سابقه کار دارد وضعیت دستمزد و بیمه‌اش تغییری نکرده. دست‌هایش را نشان می‌دهد که بر اثر اصابت با مواد شوینده پوست‌پوست شده است. او بخشی از درآمد داشته‌اش را باید برای درمان بدهد. می‌گوید: «درآمد کارگر کارواش از انعامی است که مشتری به او می‌دهد. البته چون کارواش ما کوچک است و انعام زیادی نمی‌گیریم صاحب‌کار به ما درصدی می‌پردازد که مبلغ زیادی نمی‌شود.» ماشین‌ها یکی‌یکی از حمام بیرون می‌آیند و حالا وقتی است که کارگران باید برای گرفتن انعامشان بیایند. علی همکار محمد، تازه در این کارواش مشغول به کار شده است. ۱۹ سال بیشتر ندارد و وقتی می‌خواهد صحبت کند زبان‌ش می‌گیرد. او مادرزادی لکنت زبان دارد و همین که شروع می‌کند برای انعامش صحبت کند از خجالت نمی‌تواند

روایت‌یک‌دیک

«نمی‌توانم بگویم آقا انعام من را بده. گفتن این جمله برایم سخت است. آن هم وقتی می‌بینم مشتری‌ها نگاه بی‌تفاوتی می‌اندازند و هزار تومان کف دستم می‌گذارند و می‌روند. بعضی از آنها هم بدون اینکه حتی حرف خاصی بزنند می‌گذارند و می‌روند. بارها با خودم کلنجار رفته‌ام تا بتوانم همین یک جمله را بگویم اما وقتی گفته‌ام نتیجه‌ای نگرفته‌ام.»

• **ه‌د‌یه به کیمیایی** •  
• **روز‌نامه نگار** •  
کارگر کارواش کنار خودرویی که آن را شسته ایستاده و برای قیمت انعامی که به او داده‌اند چروبحث می‌کند. انعام تمیز کردن هر کدام از قطعات خودرو در عرف مشخص است اما از آنجایی که این قیمت‌ها هیچ‌وقت به ثبت نرسیده است کارگران نمی‌توانند برای گرفتن آن به طور جدی اقدام کنند و این‌طور می‌شود که ما همیشه آنها را در حال چروبحث کردن برای گرفتن دستمزدشان با مشتری‌ها می‌بینیم. محمد بچه تربت‌حیدر به است. ۲۴ سال دارد، اما چهره‌اش بیشتر از سنش به نظر می‌آید. می‌گوید: «کار شبانه‌روزی آدم را پیر می‌کند.» سه سال پیش کارش را در شهرش رها کرد و به تهران آمد. می‌گوید: «پدرم در تربت‌حیدر به یک مغازه کوچک سوپری دارد، ولی الان چون سنش بالا رفته دیگر نمی‌تواند مثل سابق سر کارش برود و تقریباً می‌شود گفت خرج خانواده را من می‌دهم. مثل همه شهرستانی‌هایی که می‌آیند تهران من هم برای فرار از بیکاری آمدم اینجا. البته می‌توانستم در شهر خودمان هم این کار را انجام بدهم ولی کارواشی‌های تربت‌حیدر به درآمدشان مثل تهران نیست.» او درباره حقوقی که می‌گیرد می‌گوید: «تا به حال در چندین کارواش کار کرده‌ام. اما در هیچ کدامشان چیزی به اسم حقوق وجود